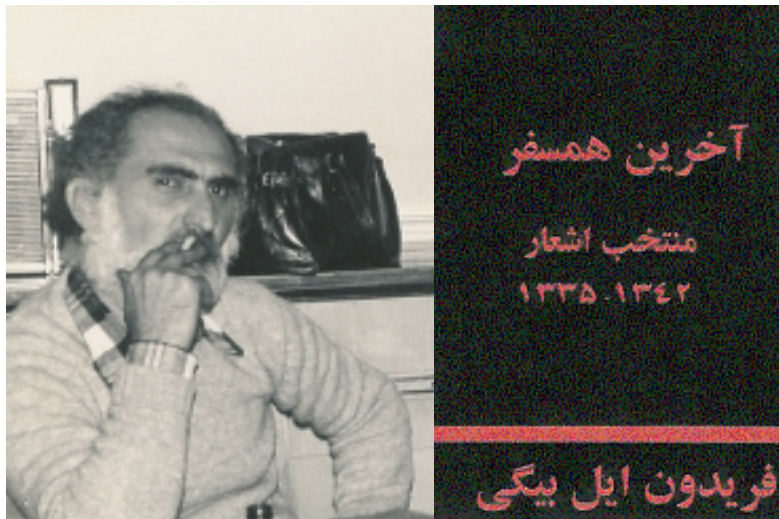


"آخرین همسفر" ، " در رهگذار باد " ، "پیغام" ، "خاطره ها" ، " تنهائی "

۵ شعراز : فریدون ایل بیگی

(منتخب اشعار « آخرین همسفر » ، تهران ، ۱۳۴۴)



آخرین همسفر

من و تنهائیم کنار هم
با تمامی خستگی هامان
به غروب عبوس می نگریم .

با سرود بزرگ باور خویش :
بوده ها را به بادها دادم
مانده هارا به یادها دادم
یاد ها را به باد ها دادم .

با گریز حباب باور خویش
در غروب عبوس می خوانم :
ای خدایان برفی خودخواه
شرمگینستم از ستایش خویش
رفته ام تا هر آن کجا بتوان
گامهایم نمی رود زین پیش .

در عروج صداقت افلاک
جمله آغاز ، ناتمامی ها .
اینک افتاده ام به دره خاک
با تمام نارسائی ها .

در یقین مطلق هیچ
باز تنهائی و من ... آنسوتر
چشم دوزم به چشم همسفرم
- آنکه با من منست و بی من هیچ -
بینمش مهر مهربانی ها
یابمش باغ همزبانی ها
گویمش - زانک نیک می دانم
اینکه پایان ، نارسائی هاست - :
راستی هرچه ئی ، دروغ ئی ؟

تهران ۱۷-۵-۴۲

فریدون ایل بیگی : آخرین همسفر (منتخب اشعار)، چاپ شاعر ، پخش از انتشارات اندیشه ، تهران ، ۱۳۴۴
- به نقل از : دفتر آشنائی (ضمیمهء بامشاد) ، شمارهء ۷۲ (دورهء هفته نامه) ، ۱۵ شهریور ۱۳۴۴ . با این
پیش درآمد (با احتمال زیاد ، نوشتهء شاملو) :
" آخرین همسفر " نام منتخب اشعار فریدون ایل بیگی است . فریدون ایل بیگی را کمتر بنام شاعر می شناسیم
. ولی این مجموعهء شعر او نشان میدهد که ایل بیگی در عالم شعر نیز دستی دارد و شایستهء دستی ...
بی تردید میتوان گفت اکثر اشعار ایل بیگی از بسیاری از اشعار سایر شعراى جوان و نوپرداز پخته تر و بهتر است
و جا دارد که او را بهتر و بیشتر بشناسیم ... "

در رهگذار باد

به : پرویز شاپور

تنها
با یاد ریستن .
با یاد تلخ یاد به خود در گریختن .
نفرت فرا گرفته نگاه و دل .
اما خاموش ماندن و نگریستن .
افسوس خوردن .
بر جای ماندن .
در پشت سر دریا ، به پیش رو کویری ساکت و آرام دیدن .
با دست خالی
با پای فرتوت
همراه بسیاری اندوه
در خاموشی بیکران جادهء بی عابر شب
بیهوده با فریاد ، با نجوا ، با ناله سرودن :
- ای جاده بی عابر شب !
در رهگذار باد
تا بیکران در چشم من تصویر تاریک سکوت است .
- خاموش ! خاموش !
- ای جادهء بی عابر شب !
در رهگذار باد
من مانده ام با نامهای رفته از یاد ...
- خاموش ! خاموش !
- ای جادهء بی عابر شب !
در رهگذار باد
من زیستم در دهشت کابوس ها بسیار بسیار ...
- خاموش ! خاموش !
در جادهء بی عابر شب
مردی است تنهامانده با یاد
از زهرگین اندیشهء بی پاسخ خود شرمگین است .

تهران ۳-۱۰-۴۰

پیغام

از تنِ دشتِ مبتلایِ جذام
در شبی تلخ گونه می گذرند
این سوارانِ چابک و گمنام .
قلیشان آسمانِ بی ابر است
روحشان پاک و ژرف چون دریاست .

از نظرگاهِ وحشیانِ پلید :
" پایشان شوم و نغمه شان دشنام . "

همچنان تند و تیز می رانند
از شبِ تیره تا به صبحِ سپید
خفتگان تاز خواب بر نشده
برسانند نامه و پیغام :
" دوستان ! خواب خوش ، سپیده دمید
غنچه گل داد و باد پا به گریز
او سترون ، نه ! بود آبیستن :
اینت باغ و بهارِ شورانگیز ... "

تهران ۲۷ - ۱۱ - ۳۹

خاطره ها

چه شبها ، چه شبها
میانِ بسترِ آرامِ ساحل
دلِ من
دلِ دیوانه من
بسانِ کشتیِ دریانوردی
ز دریائی عظیم و جاودانه ...
گذر کرد ؛
بیادِ موجهائی
- که هنگامِ توفان -
به فرق و پیکر و پروانه اش خورد ؛
زچشمانِ خمارم اشک افشانند .

تهران ۲۲ - ۱۲ - ۳۵

تنهائی

ای کاش اعتقاد می توانستم داشت
وقتی به یک نفر - نه بیشتر - بگویم :
- " خیلی تنهائیم " -
نه تنها با لبهایش ، با چشمهایش ، با خطوطِ چهره اش ؛
بلکه حتی :
با خونس ، با رگها و مویرگهایش
به حرفم نخواهد خندید ؛
آنوقت به او می توانستم گفت :
- " تنهائی :
از شکنجهء تحملِ آنکه دوست نمی داری و دوستت دارد ؛
از موریانهء تحقیری که رگهایت را می جود اما غرورت بتو فرمانِ سکوت میدهد ؛
وحشتناک تر است .

تهران ۲۳ - ۶ - ۴۱